

بسم الله الرحمن الرحيم

بحث در طریقه ذوق المتألّهین بود. عرض شد که در طریقه آنچه که مدّ نظر و محور بحث هست اصالت ماهیت است و آن وجود شخصی اختصاص به ذات حق دارد و ما سوای حق، وجود آنها وجود انتزاعی و وجود تعلقی و ربطی است. یعنی انتساب این ماهیت به این وجود شخصی عبارت از انتزاع وجود از این ماهیت خارجی است. و طبعاً این انتساب یک امر انتزاعی می شود و یک امر خارجی و یک امر مصداقی نیست. بنابراین نظریه، جعل به ماهیات می خورد و ماهیات در خارج شکلی پیدا می کنند که ما اسم آن شکل را وجود می گذاریم.

اشکال اول مسلک ذوق المتألّهین

اشکالی که بر این مسلک وارد می شود این است که جعل به ماهیات می خورد یعنی چه؟ یعنی آیا ماهیتی بوده و این ماهیت در عالمی قوام و قرار داشته، وقتی که مشیت و اراده و تکون به این ماهیت می خورد این ماهیت تحصیل پیدا می کند؟ اگر منظور این است، ما که ماهیتی در یک عالم ثابت و در

صندوق بسته نداریم که خدا یک به یک آن ماهیات را از آن صندوق بیرون بکشد و اراده و مشیت به او تعلق بگیرد بعد اسم آن اراده را جعل بگذاریم و وقتی این اراده تعلق گرفت آنوقت در خارج یک ماهیات صد کیلویی یا یک ماهیات دویست کیلویی پیدا شود اگر هم منظور این است که ماهیتی اصلاً وجود ندارد و خداوند جعل ماهیت می‌کند، پس بنابراین لازمه‌اش این است که این خداوند متعال مرکز و صندوق ماهیتهای مخالف باشد. به خاطر اینکه ماهیت را از خودش بوجود می‌آورد و دیگر دست به وجود نمی‌زند؛ وجود از آن خودش است. پس خداوند متعال مخزنی است برای ماهیات مخالف در حالتی که در ذات حق متعال اصلاً ماهیتی راه ندارد.

اشکال دوم مسلک ذوق المتألهین

اشکال دیگر این است که ماهیات فی حد نفسه لیس موجود و لا معدوم و شما هزار بار هم ماهیت تصور کنید، ماهیت در خارج تحقق ندارد. الا اینکه لباس وجود بپوشد. لباس وجود است که

ماهيات را در خارج متحقق می کند.

بناءً علی هذا جعل هر چه به این ماهیات بخورد

و اراده هر چه به این ماهیت بخورد، بالاخره آنکه

می آید این ماهیت را در خارج موجود می کند چیست؟

شما هزار شکل غنم و هزار ماهیت غنم در ذهنتان

بیاورید، تا دستتان به کار نیفتد و این شکل را در خارج

نکشید، این ماهیت ذهنی شما در خارج تحقق پیدا

نمی کند. پس باید يك وقتی که جعل به ماهیتی تعلق

می گیرد، جعل، وجود باشد، یعنی به آنچه که نبود،

هستی ببخشاید و وجود اعطاء کند به آنچه که عدم بود.

استاد: اشکالات مرحوم آخوند با اصل بحث

بیگانه است

امّا مرحوم آخوند آمدند اشکالاتی در اینجا

مطرح کردند که به نظر می رسد با اصل بحث بیگانه

است. البته این حرف ذوق المتألهين را مرحوم

حاجی در منظومه هم زده اند:

كان من ذوق المتعلق اختلف *** من قال ما كان

له سوی الححصص^۱

قائلین به ذوق المتألّهین می گویند وجود حقیقت خارجی ندارد و حقیقت خارجی وجود مخصوص خداست. آنچه که در خارج است همه ماهیات است. پس وجود در خارج چکاره است؟ هیچ، «سوی الححصص»، حصّه وجود انسان، وجود بقره، وجود غنم، یک وجود کلی و از مقولات ثانوی است که این موجود کلی افرادی را مادون خودش دارد که آن افراد مادون خود انتساب به آن وجود کلی دارد و وجود در اینها یک امر انتزاعی است. حصصی فقط ما از وجود داریم اما وجود خارجی نداریم.

مثل اینکه یک شخصی اینجا نشسته باشد فصل زمستان هم باشد، بگوید: برنج طارم، برنج رشتی، برنج گیلانی، برنج مازندران. می گوئیم: خب اینها را که شمردی ده، بیست کیلویش را برایمان بیاور! می رود هرچه می گردد یک کیلویش را هم پیدا نمی کند. انگار اصلاً تخمش را مورچه خورده است. در اینجا آنچه که از برنج وجود دارد حصصی است.

حصص هم یک موجود کلی است. یک ماهیت و مفهوم کلی است. اما در خارج پیدا نمی‌کنید.

در قضیه وجود هم ذوق المتألهین می‌گویند آنچه که در خارج است فقط یک وجود است، آن هم از آن خداست پس اینها که ما می‌بینیم چیست؟ اینها وجود نیستند، اینها ماهیات هستند. ماهیات هم اصیل است. پس این ماهیت کجا بود؟ یک عالمی بود که ما نمی‌دانیم و اراده خدا به او تعلق گرفت و الآن ما می‌دانیم و می‌بینیم. این را که ما می‌دانیم و می‌بینیم بخاطر اراده خداست. اراده خدا جعل است، یعنی ربط برقرار کرد، ماهیت وجود ندارد. انتزاع کردیم. چون این حالش با حال سابقش فرق دارد ما یک وجودی انتزاع کردیم و به این ماهیت می‌گوئیم موجود. اما در واقع وجود فقط اختصاص به ذات حق دارد. اشتباه می‌کند کسی اسم وجود بر خودش بگذارد که به قول سعدی می‌گوید:

همه اهل عالم از آن کمترند *** که با هستی‌اش

نام هستی برند^۱

وقتی که آن هستی دارد، اهل عالم نمی‌توانند نام هستی ببرند. حالا ما می‌توانیم این شعر را معانی مختلفی بکنیم. یکی اینکه همه عالم ماهیات هستند و امور اعتباری هستند و حقیقت و اصالتشان به همان وجود است، یکی هم بگوئیم که وجود برای اهل عالم نیست، همه ماهیات است که ما می‌بینیم. ما همیشه باید حمل به احسن بکنیم.

نکته اخلاقی

من یک وقتی به یک بنده خدایی گفتم: اگر من یک حرفی هم زده باشم باید بگوئی زده است. نه اینکه حرفی که نزدم بگوئی زده است. اگر یک چیزی هم به فرض گفته باشم برای اینکه حمل بر صحت بشود بگوئید: دروغ می‌گوئید، فلانی کی همچنین حرفی زده است؟ حال اینکه کاری نمی‌کند هیچ، زده را هم می‌گوید زده است. این دیگر خیلی عالی است.

اشکال اوّل مرحوم آخوند

مرحوم آخوند و اشکالاتی بر این مطلب می‌گیرند، در اشکال اوّل می‌گویند: اگر قرار شد ما

کلام ذوق المتألّهین را بپذیریم که وجود، واحد
شخصی است و ماهیت اصالت دارد و تمام وجود
یک امر انتزاعی و موجود یک امر کلی از مقولات
ثانوی است، لازمه اش این است که ذات باری تعالی
در عین اینکه اختصاص به ذات او دارد، در ذات باری
تعالی، وجود ماهیات از جواهر و اعراض و غیر
ماهیات، خوابیده باشد. چون در خارج وجودی غیر
از وجود خدا نیست و تمام این ماهیات امور حقیقی
هستند. پس ذات پروردگار متعال در عین حال که
قائم بذات است، آن وجود قائم بالغیر هم هست.
یعنی وجود خدا هم قائم به ذات، هم قائم بالغیر
است، «لذاته و بذاته» خودش، «بذاته و لغیره بغیره»
وجود بالغیر که برای جواهر، وجود لغیره هم که
برای اعراض است. بنابراین یک ذات و یک وجود
واحد هم وجود بذاته می شود هم وجود لغیره، و لازم
می آید تقدّم و تأخّر پیدا شود، در حالتی که ما به
التقدم والتأخّر، وجود نیست.

چون وقتی که شما ماهیات را در نظر
می گیرید، خود ماهیت زید با ماهیت عمرو فرقی

نمی‌کند. زید و عمرو هر دو ماهیت‌اند. شما اسم یکی را پدر بگذار، اسم یکی را پسر بگذار. ولی فرقی با هم نکرده‌است. پدر و پسر بودن قائل نمی‌شود به اینکه پدر جلو باشد و بعد پسر باشد. هر دو ماهیاتشان ماهیات انسان است، در ماهیت انسان هم که تقدّم و تأخّر نیست. تقدّم و تأخّر از آن وجود خارجی است. شما در عین واحد هم میتوانید زید را در ذهنتان بیاورید و هم عمرو را، هم پدر را و هم پسر را. هیچکدام زودتر نیامدند. زید و عمرو را هر دو با هم در ذهنتان آوردید. آیا پدر اول در ذهنتان می‌آید، بعد از یکی دو دقیقه پسر می‌آید؟ چون از پدر آمده؟ بنابراین تقدّم و تأخّر در ماهیات نیست، آنچه که تقدّم و تأخّر است در وجود خارجی است. در وجود خارجی یکشنبه از شنبه جلو نمی‌افتد، پسر از پدر جلو نمی‌افتد این را قبول داریم. اما اینکه این وجود را از آن بگیریم و بگوئیم چون اصالت با ماهیت است باعث تقدّم و تأخّر است. این عقلاً محال است. پس اگر در خارج وجود از آن ماهیت نباشد، این تقدّم و تأخّر در خارج چگونه بوجود

شما می گوئید این جعلی که اراده فاعل تعلق گرفته به این ماهیت، این اراده زودتر و دیرتر دارد. یک وقت اراده تعلق می گیرد به یک ماهیتی، بعد از یکساعت به یک ماهیت دیگر تعلق میگیرد و ماهیت دیگر بوجود می آید. تقدّم و تأخّر برای تعلق است، برای ربط است، برای اراده و مشیت است، نه اینکه تقدّم و تأخّر برای وجود خارجی است.

ما می گوئیم این جعل و تعلق را معنا کن، این چه مقوله‌ای است؟ این جعل یعنی اراده این اراده زودتر بوده این زید زودتر بدنی آمده. اراده بعدی دیرتر بوده آن دیرتر بدنی آمده. پس معلوم است تقدّم و تأخّر اراده موجب تقدّم و تأخّر ماهیات در خارج است. اگر اراده را به معنای اشراقی از ناحیه خدا بدانید که آن اشراق نامش وجود است و دیگر ماهیت نیست. اگر بگوئید ماهیات است، اشکال اوّل لازم می آید. که ذاتی که انیتش وجود است، نمی تواند ماهیت انشاء بکند. نمی شود بدون اینکه در اینجا وجودی واسطه باشد، جاعل بخواهد ماهیات را

درست کند. همینکه شما بگوئید ماهیت را درست کند یعنی وجود دهد،

اگر منظور از اراده اشراق است، به عبارت دیگر اضافه اشراقیه است نه مقولیه، این اشکال دارد. اگر بگوئید این ارتباط یک اضافه مقولیه است، ذات باری به جای خودش است، وجود هم اعطاء نمی‌کند، اضافه اشراقیه هم نیست. لازمه‌اش این است که ماهیت در خارج باشد، ذات باری هم باشد، منسوب و منسوب الیهی باشد، بین اینها فقط یک اضافه مقولیه که ربط است برقرار بشود، که آن هم عقلاً مستحیل است. این اشکال اوّل.

جوابی که به این اشکال داده می‌شود این است

جوابی که به این اشکال داده می‌شود این است که قسمت دوّم را می‌توانیم قبول کنیم، امّا قسمت اوّل که یک ذات واحد بوحدته و بوحده حقّه» هم لذاته باشد و هم لغیره یعنی هم وجود وجود جواهر باشد و هم اعراض. این را ما قبول نمی‌کنیم اینها که قائل نیستند بر اینکه وجود شخص پروردگار عین وجود ماهیات است. می‌گویند وجود

پروردگار به جای خودش محفوظ. آن را ما کار نداریم. ماهیات امور حقیقه هستند. اگر بگوئید آن وجود عین وجود ماهیت است، پس هم قائل به اصالت ماهیات شده‌اید هم قائل به اصالت وجود شده‌اید اگر اصالت را به ماهیات می‌دهیم، پس وجود در بست برای خدا است. اگر اصالت را به وجود می‌دهیم پس شما چرا قائل به اصالت ماهیت هستید؟ اشکال این است که وجود واحد بذاته که هم بذاته باشد و هم بغیره باشد و هم لغیره باشد لازمه‌اش این است، که اینها قائل به اصالت ماهیت نباشند بلکه قائل به عینیت وجود با ماهیت در خارج باشند، نه اینکه قائل به انفصال؛ و وجود را فقط یک وجود انتزاعی بدانند و از مقولات ثانوی. و یک مسأله مفهومی نه یک مسأله مصداقی در خارج. این جور در نمی‌آید.

اشکال دوّم مرحوم آخوند

اشکال دوّم که مرحوم آخوند در اینجا بر اینها می‌کند این است که: این نسبت وجود به باری تعالی، اگر این نسبت اتّحادی است، یعنی این زید ماهیه

متحد با باری تعالی است، لازمه‌اش این است که ذات خدا، مخزن برای هر ماهیتی بشود. زید و عمرو و شغال و گرگ و کفتر و گربه و جوجه و خروس و غیره چون نسبت بین ماهیات و وجود نسبت اتّحادی است.

اگر نسبت اتّحادی نباشد باید این نسبت اضافه مقولیه باشد و منسوب و منسوب الیه داشته باشد. این هم جای ردّش مشخص است. این اشکال، اشکال صحیحی است.

اشکال سوم مرحوم آخوند

اشکال سوم این است که وجوداتی که اشیاء دارند باید متکثر باشند. مگر شما نمی‌گوئید ماهیات متکثرند؟ مگر شما نمی‌گوئید ماهیات اصالت دارند؟ بالاخره این وجود ماهیات یک مسأله انتزاعی هست یا نه؟ این انتزاع برای این، این انتزاع برای آن، خود وجودات هم به تعداد ماهیات متکثر می‌شوند پس اینکه شما قائل به وحدت شخصی وجود هستید کجا است؟

اشکال سوم هم وارد نمی‌شود

اشکال سوم هم وارد نمی‌شود. به جهت اینکه وحدت شخصیه نفی تکثر خارجی وجود را و نفی تعدد خارجی وجود را می‌کند، نه نفی تکثر ذهنی و انتزاعی وجود را. تکثر ذهنی و انتزاعی و عقلی وجود اشکال ندارد. درعین حال که وجود، واحد شخصی باشد در خارج، ماهیات را ما اصیل بدانیم و وجود را وجود انتزاعی بدانیم. فقط ارتباط با آن ماهیت دارد اما اصالت با ماهیت است.

صرف نظر از آن اشکال، اشکالی وارد نمی‌شود. مرحوم حاجی در اینجا اشاره‌ای کرده‌است ولی اشاراتش ناتمام است و محکم نیامده و خودش با یک توجیهاتی قبول کرده‌است.

تطبیق متن^۱

«و ذهب جماعه انّ الوجود الحقیقی شخص واحد» وجود حقیقی شخص واحدی است هو ذات الباری تعالی آن خداوند متعال است. ماهیات چه هستند؟ یک امور حقیقیه و الماهیات امور حقیقیه موجودیتها عباره عن انتسابها الی الوجود الواجبی و

^۱ اسفار، ج ۱، ص ۹۲.

ارتباطها به تعالی موجودیت ماهیت عبارت است از
 انتسابش به وجود واجب و ارتباط این ماهیات به
 خداوند متعال «فالوجود واحد شخصیّ عندهم»
 وجود یک امر واحد شخصی است پیش آنها که
 عبارت از خداوند متعال است نه غیر، والموجود کلی
 موجود چیست؟ یک امر کلی است از مقولات ثانویه
 مثل انسانیت، حیوانیت، «له افرادٌ متعدده» برای این
 موجود یک افراد متعدده‌ای است «و هی
 الموجودات» آنها موجودات هستند «و نسبوا هذا
 المذهب الی ذوق المتألّهین

اشکال اول

اقول فیہ نظرٌ من وجوه الاوّل» وجه اول. «انّ
 کون ذات الواجب بذاته» ذات واجب خودش و به
 تنهایی نه بمظهریته و مصداقه و ظهوره، نه آنکه ما
 میگوئیم مسأله این است که ذات واجب به ظهورش
 دارای ماهیتهای مختلفی باشد. نه، خود ذات واجب
 بدون ظهور و بدون مظهر، وجوداً لجميع الماهیات من
 الجواهر والأعراض غیر صحیح وجود باشد برای همه
 ماهیات؛ یعنی نفس ذات واجب نفس ماهیات باشد،

جواهر و اعراض، این صحیح نیست. کما لا یخفی عند التّامل.

«فان بعض افراد الموجودات» بعضی افراد

موجودات ممّا لا تفاوت فیها بحسب الماهیه به حسب

ماهیت با هم تفاوت ندارند «مع انّ بعضها» بعضی

از اینها با وجودی که تفاوت ندارند، می بینیم بعضی از

اینها به وجود متقدم علی بعض بالوجود متقدّم بر بعضی

هستند، پدر زودتر از پسر است، پسر زودتر از نوه است

ولا یعقل تقدم بعضها علی بعض و تقدّم بعضی بر بعضی

امکان ندارد. مع کون الوجود فی الجمیع واحدا وحده

حقیقه منسوبه الی الكل

در حالی که وجود در همه یکی است، وقتی

وجود در همه یکی است به وحدت حقیقه که منسوب

به کل هستند، از آنطرف هم ما قائل هستیم به اصالت

ماهیات، و وقتی که ماهیت اصیل است و در ماهیات

هم که تقدّم و تأخر نیست. یک خانه باید اول ساخته

شود بعد یک خانه دیگر، نمی شود باهم ساخته بشود

اما در ذهنتان با همدیگر می آید. پس ماهیات در ذاتش

با همدیگر تقدّم و تأخّر ندارد. فان اعتذر اگر بگویند نه،
خود ماهیات تقدّم و تأخّر ندارد ولی اراده مرید که تقدّم
و تأخّر دارد. بان التفاوت بحسب التقدّم و التأخّر لیس
فی الوجود الحقیقی در وجود حقیقی نیست که در ذات
باری باشد، بل فی نسبتها و ارتباطها الیه

در نسبت آن و ارتباطش به آن وجود حقیقی
است. منظور این است که در ذات خدا تقدّم و تأخّر
نیست. اگر بنا باشد تقدّم و تأخّر باشد، پس باید بگوئیم
در ذات خدا تقدّم و تأخّر است. بان یكون نسبة بعضها
الی الوجود الحقیقی نسبت بعضی از اینها به وجود
حقیقی اقدم من بعض آخر اقدم است از بعضی دیگر.
نقول النسبه من حیث انها نسبه امر عقلی نسبت خودش
یک امر عقلی است که لا تحصل تحصلی ندارد و در
خارج تحقیقی ندارد «و لا تفاوت لها فی نفسها» فی نفسها
در نسبت تفاوتی ندارد. فقط یک ارتباط با یک فاعل
است، در این ارتباط تقدّم و تأخّر نخواهید، بل باعتبار
شیء من المنتسبین باید منتسبینی باشد، منتسبین متقدم
و متأخّر هستند. نسبت بین زید و عمرو جلوتر از نسبت

بین بکر و خالد است. یا بین خود زید و عمرو. این
منتسبین هستند که نسبت تقدّم و تأخّر را به وجود
می آورند، زید اوّل آمده بعد عمرو و الاّ در خود نسبت
به تنهایی تقدّم و تأخّر نخوابیده است.

نسبت یعنی ارتباط، نسبت یعنی علقه، در علقه
تقدّم و تأخّر نخوابیده، در علقه فقط صرف ارتباط
خوابیده، امّا اینکه حالا يك علقه‌ای مقدم است، این
بخاطر وجود است، چون زید زوتر بوده فاذا كان
المنسوب اليه ذاتا احديه اگر منسوب اليه ما خداوند
متعال باشد، والمنسوب ماهيه منسوب ماهيت باشد
والماهيته بحسب ذاتها لا تقتضى شيئاً من التقدم والتاخر
والعليه والمعلوليه و لا اولويه ايضا لبعض افرادها
بالقياس الى بعض در حالي كه ماهيت به حسب ذاتش
اقتضاي تقدّم و تأخّر و عليت و معلوليت و الويت و
غير الويت نمی کند لعدم حصولها و فعليتها في انفسها و
بحسب ماهيتها چون ماهيت تحصل ندارد. در خودش
فعليت ندارد و به حسب ماهيتش فمن اين يحصل امتياز
بعض افراد ماهيته واحده بالتقدم چگونه امتياز حاصل

می شود برای بعضی از افراد ماهیات به واسطه تقدم فی النسبه الی الواجب و التأخر فیه به نسبت به واجب و تأخر در وجود پس باید در اینجا وجود باشد.

اشکال دوم

اشکال دوم: والثانی ان نسبتها الی الباری

نسبت این ماهیت به باری تعالی ان کانت اتحادیه اگر این نسبت نسبت اتحادی است یلزم کون الواجب تعالی ذا ماهیات غیر الوجود بل ذا ماهیات متعدده متخالفه لازمهاش این است که خداوند متعال دارای ماهیتی غیر از وجود باشد، چون نسبت اتحادی است، زید و عمرو و بکر متحد با خدا هستند. و سیجی ان لا ماهیه له تعالی سوی الانیه فقط هویت او را وجود تشکیل می دهد

و ان کانت النسبه بینها و بین الواجب تعالی تعلقیه و تعلق الشئ بالشئ فرع وجودهما و تحققهما اگر نسبت اتحادی نباشد. تعلقی باشد، یعنی اضافه مقولی باشد و تعلق به شئ، فرع وجود آن و تحقق آن بشود فیلزم ان یکون لكل ماهیه من الماهیات

وجود خاص متقدم علی انتسابها و تعلقها لازمه‌اش
این است که برای هر کدام از ماهیات وجود خاصی
باشد، متقدم باشد بر انتسابش و بر تعلقش، باید یک
زیدی باشد تا این زید با خدا ارتباط برقرار بکند. پس
زید یک وجودی باید داشته باشد قبل از ارتباطش با
خدا، این زید قبل از اینکه با خدا ارتباط داشته باشد
با چه کسی ارتباط دارد؟ این لازمه‌اش این است که
وجود ماهیت متقدم باشد بر تعلقش. اذلا شبهه فی
ان حقائقها لیست عباره عن التعلق بغیرها در این که
حقایق این ممکنات عبارت از تعلق به غیر نیست
شکی نیست. فانا کثیراً ما نتصور الماهیات

ما خیلی از اوقات ماهیات را تصور می‌کنیم
ونشك فی ارتباطها الی الحق الاول و تعلقها به تعالی و
شك در ارتباطش به حق اول می‌کنیم. بنابراین در این
ماهیات وجود نخوایده، که تا ماهیتی هست وجودش
هم باشد بخاطر اینکه ما شك می‌کنیم این ماهیت هست
یا نه بخلاف الوجودات اذ یمکن ان یقال ان هویاتها
هویات این وجودات لا یغایر تعلقها و ارتباطها اذ لا
یمکن الا کتفاء بنحو من انحاء الوجود الا من جهة

العلم بحقيقه سببه و جاعله وقتى كه به سبب و جاعل
او علم پيدا كرديم به كنه و حقيقت آن هم ميتوانيم
برسيم، «كما بين فى علم البرهان و سنين فى هذا الكتاب
إن شاء الله تعالى»،

اشكال سوم

اشكال سوم، الثالث «إنّ وجودات الأشياء على
هذا الطريقه ايضاً متكثره كالموجودات» وجودات
اشياء براين طريقه مانند موجودات متكثر هستند، الّا
«انّ الموجودات امورٌ حقيقيه»، موجودات يك امور
حقيقيه هستند والوجودات بعضها حقيقى كوجود
الواجب و بعضها انتزاعى كوجودات الممكنات و
وجودات بعضى حقيقى هستند مثل وجود واجب و
بعضى انتزاعى است مانند وجود ممكنات. «فلا فرق
بين هذا المذهب و المذهب المشهور الذى عليه
الجمهور من المتأخرين القائلين بأن وجود الممكنات
انتزاعى و وجود الواجب عينى» فرق بين اين قضيه و
بين مسأله مشهورى كه گفته اند كه متقائلين به اينكه
وجود ممكنات انتزاعى هستند و وجود واجب عينى
است، «لانه تعالى بذاته مصداق حمل الموجود»

مصدق حمل موجود است، بخلاف الممكنات که
بالغیر مصداق حمل موجود هستند و به واسطه جعل
«إلا أنَّ الامر الانتزاعی المسمى بوجود الممكنات»
الاینکه امر انتزاعی که به او میگویند وجود ممکنات،
«یعبّر عنه فی هذه الطریقه بالانتساب» در اینجا از او
تعبیر به انتساب می آورند، اوالتعلق او الربط او غیر
ذلک تعلق می آورند، یا ربط میاورند، اما در آنجا خود
آن وجود را منسوب به ممکنات می کنند، اما آن
نسبتش را نسبت ذاتی نمی دانند، بغیر می دانند.

«فالقول بأن الوجود علی هذه الطریقه واحد
حقیقی شخصی والموجود کلی متعدد دون الطریقه
الأخری لا وجه له ظاهراً قول به اینکه وجود در این
طریقه یک وجود واحد حقیقی شخصی است و قابل
تسرّی به بقیه نیست و موجود کلی متعدده است دون
الطریقه دیگر، لا وجه له ظاهراً وجهی ندارد» بل
نقول لا فرق» بین هذین المذهبین فی أن موجودیه
الأشیاء و وجودها معنی عقلی و مفهوم کلی شامل
لجميع الموجودات سواء كان ما به الوجود نفی الذات
او شیئاً آخر فرقی بین این دو مذهب نیست در اینکه

موجودیت اشياء و وجودش یک معنای عقلی و مفهوم کلی است که شامل همه موجودات می شود. حال یا خود ذات ما به الوجود است در خداوند متعال، یا شیء دیگر است در ممکنات، «ارتباطیاً کان أو لا» ارتباطی باشد، ممکنات است، غیر ارتباطی باشد، ذات باری است. «فإن أطلق الوجود علی معنی آخر و هو الحق القائم بذاته اگر وجود اطلاق شود به یک معنای دیگری که حقی است که قائم به ذات است، «لکان ذلک بالاشتراك»، این به واسطه اشتراك است اما در مفهومش با آن تفاوت میکند «و سیأتیک تفصیل المذاهب فی موجودیه الاشياء» بعداً ما در این قضیه بحث می کنیم.

صحبت در این است که بنا بر مسلک ذوق المتألهین بنا بر تعبیر مرحوم آخوند، ذوق المتألهین قائل به وجود واحد شخصی هستند که غیر قابل تسرّی به اشياء است، و اصالت با ماهیت است، پس چرا ما به این ماهیت وجود می گوئیم؟ بخاطر ارتباطشان.

یعنی وقتی که می بینیم یک قسمی شدند، ما

میگوئیم وجود دارند. اما اینکه این وجود دارند چیست؟ در اینجا غیر از این ماهیت شکل و شمایل آیا چیز دیگری هست؟ اینها قائل به این نیستند بلکه میگویند خدا وجود را در بست برای خودش قرار داده بقیه افراد ماهیت هم از وجود بهره‌ای نبرده‌اند آنوقت اشکالاتی کرد که در اینجا وارد است. البته گفتیم برخی اشکالات قابل اندفاع است و بعضی نیست.

ذوق المتألهین: وجود در امر واحد شخصی

تکثر پیدا نمی کند به تکثر محکم

اما اگر ما این مسلک ذوق المتألهین را بخواهیم توجیه کنیم برگشتش به همین مسلک مشهور است، یعنی ذوق المتألهین این را می گوید که وجود در امر واحد شخصی تکثر پیدا نمی کند به تکثر محکم، یعنی وقتی که مذاهب تحقق پیدا کردند و وجود پیدا کردند، این وجود تکه تکه و قطعه قطعه نمی شود، یک امر غیر قابل جدا جدا شدن است. به این می گوئیم وجود، پس در خارج آنچه که ما می بینیم تعلق است، یعنی وقتی نگاه به این شخص

بکنیم می‌بینیم، این وجود ندارد، چون اگر وجود داشته باشد باید یک تکه از آن جدا شده باشد، پس این که در خارج است فقط حباب است، حقیقت و اصلش را آن ارتباط تشکیل می‌دهد.

اگر اینطور باشد که ما توجیه می‌کنیم آنوقت قائل به اصاله ماهیه بودن در اینجا خلاف است و ما باید برای اصاله ماهیه بودن اینها هم فکری کنیم، یعنی بگوئیم اینها که قائل به اصاله ماهیه هستند می‌گویند آنچه را که در خارج است فقط «نمود» است نه «بود»، این «بود» اختصاص به حضرت حق دارد و باعث تجزی در وجود خواهد شد.

جوابی که به این اشکالات می‌شود داد

اما جوابی که به اینها می‌شود داد از این نظر کلامشان کلام متینی است. ولی می‌شود جواب داد به این که منافاتی ندارد به اینکه بود در واقع وجود داشته باشد، اما در عین حال ما قائل به تجزی در وجود نشویم، و از وجود واحد شخصی آن دست برد نداریم. در عین حال که وجود، وجود واحد شخصی است دارای ظهورات مختلف خواهد بود و دیگر این

اشکالات وارد نیست.